



پیغام عشق

قسمت صد و شصت و نہم





سلام به جان دوست که هر چه داریم از اوست

برنامه ۸۴۵ مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

در گمانی ز معاد خود و از مبدأ خود

شودت عین، چو با اهل عیان نستیزی

هم از معاد خودت یعنی زنده شدن به زندگی و صفر شدن به من ذهنی در گمانی، و هم از مبدأ خودت که از اول از جنس عدم یا زندگی بوده‌ای در شک و تردیدی.

اگر با خدا یا اهل یقین که همان انسانهای زنده به زندگی هستند ستیزه نکنی، این شک تو به یقین حاصل خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات

گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

اگر خدا در ما تجلی کند و ما به صورت هوشیاری خدایی مرکز را عدم کنیم متوجه میشویم که جهان فرم، چهار بعد ما، بدن و فکرهای ما، ذره ذره از آن جا بر می‌خیزند و نیروی زندگی لحظه به لحظه آنها را به هم پیوند می‌دهد.

اگر تو ذره شوی یعنی مرکز را عدم کنی و دیگر جسم و من ذهنی نشوی خواهی دید که هر چیزی که به تو تعلق دارد از آن جا بر می‌خیزد و آن موقع است که چون کوه سنگین جلوی زندگی نمی‌ایستی و با زندگی ستیزه نمی‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

ز زمان و ز مکان باز رهی، گر تو ز خود



چو زمان بر گذری و چو مکان نستیزی

اگر تو از من ذهنی خود مثل زمان و مکان، فکرها و وضعیت ها که سریع میگذرند و ثابت نمی‌مانند، بگذری، ستیزه و مقاومت نکنی و بدانی که تو مکان نیستی بلکه فضای بی نهایت هستی، آنگاه از زمان مجازی گذشته و آینده جمع می‌شوی پس یکتا می‌شوی و به این لحظه زنده خواهی شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

مثل چرخ، تو در گردش و در کار آبی

گر چو دولاب، تو با اب روان نستیزی

چرخ آسیا در برابر آب مقاومت نمی‌کند و بر اثر بر خورد آب به پره‌های آن می‌چرخد اگر تو هم همانند چرخ آسیا مقاومت را صفر کنی، پره‌های تو می‌چرخد و گندم تو یا همان همانیدگی های تو، درشتی تو، آرد می‌شوند پس به هوشیاری حضور تبدیل میشوی، در اینحالت به کار می‌آیی و فکر و عملت نتیجه بخش و سازنده است.

چرخ چاه، هنگام کشیدن آب از آن صدایی را تولید می‌کند مولانا مثال می‌زند که تو نباید همانند آن چرخ چاه ناله کنی چون خداوند می‌خواهد آب زندگی را از تو بیرون بکشد و نالیدن تو باعث می‌شود جلوی آب روان را بگیری و با آن ستیزه کنی، بنابراین آب روان به راحتی وارد چهار بعدت نمی‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه

الله الله که تو با شاه جهان نستیزی

به هوش باش که با شاه جهان، خدا ستیزه نکنی چرا که جهان جسم که شامل من ذهنی نیز می‌شود جرأت و شهامت ستیزه و مقاومت در مقابل او را ندارد. پس تو هم، جرأت و شهامت جنگیدن با زندگی را نداری.



مقاومت ما در مقابل اتفاق این لحظه یعنی جنگیدن با خدا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

هم به بغداد رسی، روی خلیفه بینی

گر کنی عزمِ سفر، در همدان نستیزی

اگر از همدان، منِ ذهنی که نماد سرما، مرکز همه چیز دانی و همانیدگی‌های مورد علاقه توست به سوی یکتایی عازم سفر باشی و مقاومت و ستیزه را رها کنی به بغداد که نماد فضای یکتایی، عدم و زنده شدن به خداست می‌رسی، و روی خلیفه یعنی خدا که همان اصل خودت و امتداد هوشیاری است را خواهی دید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

حیله و زوبعی و شیوه و روبه بازی

راست آید چو تو با شیرِ ژیان نستیزی

اگر با شیر ژیان یعنی زندگی با حیله و عشوه‌های منِ ذهنی‌ات که هیچ‌گونه تدبیرِ زندگی در آن نیست ستیزه نکنی و در عوض راستی و درستی را در زندگی به کار ببری، یعنی هر گونه که هستی همان طور خودت را نشان دهی، در این صورت به خدا زنده خواهی شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲


همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر

همه دل گردی بر گفت زبان نستیزی

یعنی به تدریج فضای درونت باز می‌شود و هیچ همانیدگی در مرکزت نمی‌ماند.



آنگاه همچون آئینه خاموش اما گویا میشوی. دیگر از فکری به فکر دیگر نمی‌پری، به عنوان هوشیاری نظاره‌گر جهان می‌شوی، جهان غیب را انعکاس می‌دهی و از طریق زندگی سخن می‌گویی.

با احترام و ارادتمند زهره از آمل 



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

برنامه ۸۴۶، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳۶

موضوع برنامه در رابطه با اینکه من ذهنی و همانیدگی تا ۱۰، ۱۲ سالگی لازم است و بعد از آن اگر پدر و مادر عشقی داشته باشیم که به ما یاد بدهند تا همین جا من ذهنی و همانیده شدن لازم بوده، و اینکه به فرزند بیاموزند که همانیدگی‌ها را میتوانی داشته باشی و از آنها استفاده کنی برای پیشرفت علمی و مادی، ولی آنها را در مرکز نگذار، یعنی اگر دانش زیادی کسب کردی یا از طریق مالی یا زیبایی، زیاد شدن آنها نباید خوشحالت کند، و کم شدن یا از بین رفتن آنها هم نباید تو را ناراحت کند و به درد بیفتی. این فرزند یک زندگی عالی پیش رو خواهد داشت و دردهای عجیب و غریب و بیهوده را نخواهد دید. ولی اکثر ما چون پدر و مادر عشقی نداشتیم با من ذهنی، و همانیده با هر چه سر راهمان بود و به ما یاد دادند شدیم. چه در جوانی چه در سنین بالا، ما به دردهایی مانند نگرانی، اضطراب، ترس، حس تنهایی، غم و غصه، مقاومت و قضاوت و ... گرفتار شدیم. هر دردی که از طریق همانیدگی‌ها به ما چیره شد، بدن و روح خود را مریض کردیم.

آقای شهبازی فرمودند: حتی در سال یک بار انسان خشمگین شود زیاد است، چون روی بدن ما اثر مخرب می‌گذارد. چه کسی تا به حال این را به ما آموزش داد؟ هیچ کس، من در شبانه روز چند مرتبه برای موضوعات سطحی خشمگین می‌شدم و حتی این را عادی می‌دانستم، مولانا به ما آموخت، اگر بخواهی فکر کنی همانیدگی نباید داشته باشی و خود را از نعمت‌هایی که خدا به ما داده بی‌نصیب کنیم و آفریده‌های خدا را محدود یا ناقص کنیم در من ذهنی بیشتر گرفتار می‌شویم. مانند طاووس که پرهای زیبا و با ارزش خود را از بیخ می‌کند به تصور اینکه جان او در امان بماند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳۷

گفت: طاوسا، چنین پر سنی

بی‌دریغ از بیخ چون برمی‌گنی؟



طاووس چرا پر به این بارزشی را می‌کنی، پر تو انقدر با ارزش است که حافظان قرآن آن را لای قرآن می‌گذارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۱ تا ۵۴۲

این چه نا شکری و چه بی باکی است؟

تو نمی‌دانی که نقاشش کی است؟

یا همی دانی و نازی می‌کنی؟

قاصداً قلع طرازی می‌کنی

اینکه پره‌ایت را که آفریده‌ خداست را می‌کنی ناشکری در مقابل خداست و باید از این کار بترسی. آیا تو نمی‌دانی که خدا این پره‌ای زیبا را برای نیاز تو آفریده و تو باید از آن استفاده کنی. یا که اینها را می‌دانی و تو ناز می‌کنی یعنی عقل خودت را در مقابل عقل خدا به کار برده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳

ای بسا نازا که گردد آن گناه

افگند مر بنده را از چشم شاه

ای بسا انسانهایی که حس بی‌نیازی از خدا کردند که گناه است و از چشم خدا افتاد. کسانی که در برابر اتفاقات مقاومت و قضاوت می‌کنند جلوی عنایت و جذبه زندگی را گرفته‌اند چون عقل منِ ذهنی را به کار می‌برند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر



کجا می دانستیم اگر مقاومت و قضاوت داشته باشیم، اگر خشمگین شویم و بترسیم این یعنی ناشکری، یعنی حس بی نیاز بودن از خدا، یعنی عقل خدا را قبول ندارم و خودم عقل دارم و خود را از دیگران برتر و عاقل تر دانستن. مولانا می فرماید: این جور نازها برای من ذهنی خیلی خوش آیند است، چون حس قدرت و عاقل بودن می کند. حواست باشد باید خیلی زود بفهمی این شیرینی که من ذهنی به تو می دهد برای تو صد خطر به همراه دارد. همیشه نمی دانم بگو، این کار عقل من ذهنی را صفر نگه دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آباد است آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

راه نیاز همین نمی دانم و خدا می داند است و این امن ترین راه برای ماست و این ترک ناز کردن با درد هوشیارانه همراه است. درد هوشیارانه بکش که این نیاز توست برای رهایی از من ذهنی. پس فهمیدیم که همانیدگی لازم است درد هوشیارانه کشیدن لازم است، تا مرکز عدم شود. اینکه کسی بگوید ازدواج نمی کنم چون همانیده می شوم، از نظر مادی فقیر بمانم چون با پول همانیده می شوم، در جمع نروم چون من ذهنی مرا بالا می آورند غلط است. همین ها ما را به پختگی می رسانند، تشخیص و شناسایی و پرهیز و درد هوشیارانه به ما می دهند تا به نتیجه عالی حضور برسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان

افسانه، اصفهان



سلام و عرض ادب خدمت شما استاد بزرگوار و دوستان عزیز گنج حضور.

برداشتی در مورد «ناز و نیاز» از برنامه ۸۴۶

ابیات ۵۴۱ الی ۵۴۸

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۱

این چه نا شُکری و چه بی باکی است؟

تو نمی دانی که نقاشش کی است؟

مولانه به ما می گوید: نباید در برابر نعمت‌هایی که خداوند به ما عطا کرده ناشُکری کنیم و یا میل به آنها را در خود از بین ببریم، و از بیخ کندن همانیدگیها را گستاخی در برابر زندگی می داند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۸

بر در این خانه گستاخی ز چیست

گر همی دانند کاندر خانه کیست؟

هر نعمت یا همانیدگی می تواند پَر پرواز ما باشد به شرط تسلیم، فضاگشایی و درد هشیارانه که همانیدگیها را از مرکز ما دور می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۲

یا همی دانی و نازی می کنی؟

قاصداً قَلعِ طِرازی می کنی؟



و یا اینکه آگاهانه در برابر نسخه‌ایی که زندگی برای تو می‌پیچد مقاومت می‌کنی و می‌گویی من خودم می‌دانم و به دانش محدود من ذهنی خودت اعتماد می‌کنی و بر اساس آن نسبت به خرد زندگی احساس بی‌نیازی می‌کنی، و در کار خدا دخالت می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳

ای بسا نازا که گردد آن گناه

افگند مَر بنده را از چشم شاه

وای بر روزی که در برابر خرد زندگی حس بی‌نیازی کنیم، که این بزرگترین گناه ما می‌باشد، که با می‌دانم های من ذهنی عملاً جلوی ورود برکات خدا به چهار بُعد خود را می‌بندیم. با مقاومت کردن در برابر اتفاق لحظه، با بی‌صبری و بدون فضاگشایی وارد عمل می‌شویم، قضاوت می‌کنیم، حکم می‌دهیم در حالیکه نمی‌دانیم با این کار خود را از چشم زندگی (خدا) می‌اندازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

حس بی‌نیازی به خدا برای من ذهنی مانند شکر شیرین است، چون گدای تائید و توجه از بیرون است و نمی‌داند که این شکر (بی‌نیازی از خدا) مانند سم گشونده است و بسیار خطرناک می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز



راه نیاز، راهی پُر از امنیت و آسودگی است، در این راه انسان هر لحظه نیاز به خردِ زندگی دارد. راه نیاز، بهترین راه و مرکز را عدم کردن است. حس بی نیازی به خدا بدترین راه می باشد، و بدبختی بزرگی را برای ما بوجود می آورد. فقط با مرکز عدم می توانیم نازِ منِ ذهنی را کم کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶

ای بسا نازآوری زد پَر و بال

آخرالامر، آن بر آن کس شد و بال

چه بسا انسانهایی که با عقل محدود اندیش منِ ذهنی و حالت استغنا از خدا ترقی کردند، و در بیرون موفقیت‌هایی کسب کردند، و در چهار بُعد شکوفا شدند، اوضاع بیرونی هم سامان یافت؛ ولی چون با مرکز همانیده به آنها رسیدند و همه را در مرکز خود گذاشتند در نهایت سبب عذاب و گرفتاری آنها شد و با طناب همانیدگی‌ها به چاه ذهن افتادند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۷

خوشی ناز آر دمی بفراز دت

بیم و ترس مضمزش بگداز دت

اگر چه حس بی نیازی از خدا، مقاومت‌ها و قضاوت‌های ما از دید منِ ذهنی فرضاً تا چهل یا پنجاه سالگی ما را سر بلند کنند و تأیید، توجه و اعتبار هم کسب کنیم بواسطه پول، دانش، مقام و ... اما چون با مرکز همانیده بوده، ذاتاً آفل می باشند و، در نهایت ترس از دست دادن آنها ما را نابود می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۸

وین نیاز، آر چه که لاغر میکند

صدر را چون بدرِ آنور میکند



در نهایت مولانا به ما می گوید که: حس نیازمندی به خرد کُل (خدا) که مساوی با مرکز عدم می باشد، گرچه که من ذهنی ما را کوچک می کند، ولی آسمان درون را باز و سینه ما را مثل ماه شب چهارده روشن می کند، و در این حالت خرد کُل وارد عمل می شود. که ابتدا درون و به دنبال آن چهار بُعد ما را شکوفا و کارهایمان هم در بیرون هم سامان می یابد.

سپاس بیکران از زحمات بی دریغ شما استاد بزرگوار و تشکر از دوستان عزیز بابت پیام هایشان

با احترام

ارادتمند شما، رضوان از تهران



سلام استاد گرامی خدا قوت

از برنامه ۸۴۶ غزل شماره ۱۶۸۰ دیوان شمس مولانا

من اگر پر غم اگر شادانم

عاشق دولت آن سلطانم

جناب مولانا هوشیار و امتداد زندگی است، به ما می گوید که من اگر پر از غم باشم یعنی همانیده با چیزها در ذهن باشم یا شادمان باشم از این همانیدگی ها آزاد شده باشم، در هر حالتی که باشم عاشق دولت و نیکیبختی و برکت هستم، که مدام زندگی به من می دهد و به عنوان هوشیاری زنده به خدا و امتداد او این برکت را از او می گیرم. پس بنابراین ما از بزرگان مثل جناب مولانا یاد می گیریم و متوجه می شویم که ما از جنس این همانیدگی ها (دایره همانش با چیزهای آفل) نیستیم آنها را به حاشیه می رانیم و تسلیم می شویم، یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت ما را از جنس عدم می کند، در صورتی که شناسایی و هوشیاری پیدا کرده باشیم و متوجه مرکز خالی باشیم و هر لحظه این فضای عدم را بیشتر کنیم و دیگر غلط بین نباشیم و این تسلیم و فضاگشایی را ادامه دهیم. و در این لحظه که شادان شدیم می فهمیم که هر موقع مرکز ما عدم می شود، شادی بی سبب را که از جنس او هستیم و برکت خدایی است هر لحظه حس می کنیم و دیگر در هیچ شرایطی واکنش نداریم و برخوردار برکت و آرامش هستیم، یعنی این لحظه اگر شاد باشیم و غم همانیدگی ها را داشته باشیم، چون مرکزمان عدم است و این عدم را حفظ کرده ایم عاشق آن سلطان هستیم و با مرکز عدم متوجه اشتباه این لحظه هستیم.

این لحظه هشیاریم، درست که الان در این تن جسمی هستیم ولی هشیار هستیم به آن حضور، پس در این حالت انسان به بینهایت خدا زنده می شود (شش محور حقیقت وجودی انسان) یعنی بزرگیش بی نهایت است، و عقل و هدایت و امنیت و قدرت را از مرکز عدم و زندگی می گیرد و در این لحظه ابدی مستقر می شود و دیگه حقیقتاً متوجه این موضوع می شویم که آیا با ذهن این عدم هستیم و یا با هوشیاری که از آن طرف می گیریم.

غزل شماره ۱۶۷۹ دیوان شمس مولانا

بت من گفت، منم جان بتان

گفتم: اینست بتا اقرارم

خدا و زندگی که من از جنس او هستم و او را می پرستم گفت من جان بتان هستم یعنی من جان و اصل چیزهایی هستم که تو با آنها همانیده هستی و آنها را می پرستی، من گفتم: خداوندا بله من اقرار می کنم که تو جان و اصل همه چیز هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۹

گفت: اگر در سر تو شور منست

از تو من یک سر مو نگذارم

زندگی گفت اگر راست می گویی و عاشق منی و شور وصال من در سر توست و می خواهی به من زنده شوی، پس بدان که از من ذهنی تو به اندازه یک تار مو هم نخواهم گذشت، و تو باید همه همانیدگی هایت را شناسایی کرده و از مرکز برداری، و زندگی از طریق قضا و کن فکان و اتفاقاتی که به وجود می آورد می خواهد این من ذهنی و مقاومت و قضاوت ما را صفر کند و حالا متوجه می شویم، که خداوند می گوید من از من ذهنی تو یک سر مو هم نمی گذارم باقی بماند، می خواهی با درد این کار را بکنم و یا خودت می خواهی بفهمی و متوجه و آگاه شوی و همکاری کنی و ما عمل واهمانش را انجام می دهیم و یکی یکی با صبر شناسایی می کنیم و می گوئیم این هوشیاری جسمی نیستیم، ما هوشیاری حضور اولیه و بی مقاومت هستیم و تمام همانیدگی ها را با تعهد از خودمان دور می کنیم.

غزل ۱۳۴۴ شمس مولانا

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر



کارِ او کُنْ فَيَكُونُ ست، نه موقوفِ علل

وقتی فضا را می‌گشایید مقاومت و قضاوت را صفر می‌کنید دم او وارد وجودتان می‌شود. برو از آیه نفخت پذیر، کار خداوند با کن فکان است او می‌گوید بشو و می‌شود، زنده شدن انسان به خدا به علت‌های بیرونی وابسته نیست، متناسب است با فضایی که می‌گشاییم و هوشیاری است در زمانی که مقاومت و قضاوت ما صفر است.

با سپاس فراوان از استاد گرامی و تمام دست‌اندرکاران گنج حضور

از اصفهان ناشناس



به نام خدا

من ذهنی مثل پرده‌ای است که دید انسان که امتداد خداست را کور کرده و او نمی‌تواند خدا و اصل خود را ببیند. از همین رو است که دچار درد شده است، چرا که ماهیت منِ ذهنی درد و خرابکاری است تا انسان متوجه شود که منِ ذهنی نیست و آن را رها کند. مولانا می‌گوید: درست است که خارِ منِ ذهنی در پای من است اما من همان گلی هستم که امتداد خداست، اگر این خار منِ ذهنی را از پایم درآورم با خدا یکی می‌شوم. من همان یوسفی هستم که در قعر چاه ذهن اسیرم، گرچه اکنون در چاهم، ولی یوسف هستم و روی حقیقی من مثل ماه درخشان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۰

گلم آر چند که خارم در پاست

یوسفم گرچه درین زندانم

منِ ذهنی منی توهمی است که تعادل ندارد. از اینرو یا با همانیدگی با چیزها و میل شدید و خواستن بدون میزان است، یا تمام میل‌ها را سرکوب می‌کند و پر آنها را می‌کند و در حالت سرکوب کردن میل‌های طبیعی است. مولانا می‌گوید: مثل آن طاووس که پر خود را می‌کند نباشید بدانید که این چیزهایی که خدا به شما داده که میل به آن دارید راهی است که می‌توانید به خدا زنده شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۳

بر مکن آن پر که نپذیرد رفو

روی، مخراش از عزا ای خوب‌رو

خود را از میل‌های طبیعی محروم نکن و پر آنها را نکن چراکه قابل ترمیم نیستند و بخاطر وجود منِ ذهنی روی حضور خود را مخراش، چون پر میل تو راهی برای به حضور رسیدن تو است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۶

صبر، نبود چون نباشد میلِ تو

خصم چون نبود، چه حاجت خیلِ تو؟

اگر میلی نباشد که با چیزها همانیده شوید پس چگونه می‌توانید بر کندن از آن چیز صبر کنید، تا از پسِ صبر فضای درون‌تان باز شود؟ اگر دشمنی نباشد پس چه نیازی به داشتن لشکر است؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۸

بی‌هوا، نهی از هوا ممکن نبود

غازیی بر مردگان نتوان نمود

باید هوا و خواستنی باشد که بشود از آن دل کند و فضای درون را باز کرد، آیا می‌شود با مردگان جنگ کرد؟ پس میل خود را با ریاضت نکشید بلکه همانیده نشوید و دل نبندید و مرکز را عدم نگه دارید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۰

گرچه آورد انفقوا را مطلق او

تو بخوان که اِکْسِبُوا ثُمَّ اَنْفَقُوا

به انفقوا که در قرآن آمده توجه کن. و بدان که اگر چیزی کسب نکنید نمی‌توانید چیزی را ببخشید، اگر همانش نباشد نمی‌توانید از آن دل بکنید و آن را در راه خدا انفاق کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۴

چونکه رنجِ صبر نبود مر تو را



شرط نبود، پس فرو ناید جزا

اگر صبر و درد هشیارانه نباشد پاداش آن صبر نیز نیست. پس باید همانیدگی باشد که آن را شناسایی کنید و صبر کنید تا آن بیفتد و از پس آن پاداش آن صبر را از زندگی بگیرید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۳

آن تنی را که بود در جان خلل

خوش نگردد گر بگیری در عسل

هر دردی که انسان دارد از من ذهنی است. من ذهنی مانند تیغی است که در پای هشیاری انسان فرو رفته است تا آن تیغ را درنیاوریم همیشه درد خواهیم داشت تا وقتی خود را با من ذهنی یکی بدانیم درگیر مسائل خواهیم بود حتی اگر تمام وجودمان را در عسل غرق کنیم باز هم با وجود من ذهنی دچار درد خواهیم شد پس باید من ذهنی را رها کنیم و بدانیم بوسیله خود من ذهنی نمی شود از من ذهنی رها شد، باید از عارفانی مثل مولانا کمک بگیریم تا بوسیله دانش آنها من ذهنی را شناسایی کرده از عمل فضاگشایی یعنی باز کردن فضای درون در اطراف اتفاقات کمک بگیریم تا بتوانیم رها شویم با فکر و حیل‌های ذهنی نمی توان از من ذهنی رها شد. من ذهنی مثل زخمی است که باید توسط طبیب الهی درمان شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ دسته خویش را

رو به جراحی سپار این ریش را

شناسایی من ذهنی به ما کمک می کند تا منشأ دردهای خود را بیابیم ما درگیر یک منی هستیم که از حرکت سریع افکار بوجود می آید و ما هیچ کنترلی روی افکاری که در سرمان می چرخند نداریم، فکرها مربوط به چیزهایی هستند که با آن



چیزها هویت ذهنی خود را درست کرده‌ایم، اکنون برای رهایی از این هویت بدلی باید همه هویت‌های جعلی را شناسایی کرده خودمان را از آنها رها کنیم. منِ ذهنی در حقیقت وجود ندارد.

اگر افکار پشت سر هم ساکت شوند پی می‌بریم که منِ ذهنی توهم است اول و آخر و ظاهر و باطن همه چیز خداست پس وجود خود را بعنوان منِ ذهنی انکار کنیم تا به بی‌نهایت او زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

والسلام

سمیه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com